

## حزین به عنوان یک عارف کامل

شمیم اختر\*

علامه شیخ علی حزین، شاعر برجسته و نویسنده چیره‌دست، حکیم و طیب و فلسفی و آگاه به جمیع علوم بوده است. در سخن‌گویی محتاج تعارف نیست، اما در دوره صفویه کسی از دانشوران معاصر و نیز بعد از آن، چنین جامع جمیع علوم را در زمره صوفیان به شمار نیاورده است. این امر در حق چنین صوفی صافی انصاف نیست.

در دوره شاهان صفوی، از روی تعصب مذهبی، زندگانی متصوفانه متصور نیست. شیخ علی حزین یادگار آخرین دور دولت صفویه بود. نباید فراموش کرد که آن همه مایه عرفانی که شیخ سعدی و غیره دارا بوده‌اند، شیخ علی حزین لاهیجی هم داشته است. حزین زوال و خاتمه عهد دولت صفویه عالیه را به چشم عبرت بین مشاهده کرد. او به عارف کامل، حضرت عبدالقادر گیلانی که در میدان عرفان مرتبه بلندی دارد اعتقاد داشت.<sup>۱</sup> عرفان در وجود حزین چنین جا کرده بود که در زندگی حقیقی او و در دیوانش به صورت شعر نمایان است. می‌خواهم همه آن اوصاف عرفانی را که برای یک صوفی صافی لازم است در کلام حزین بجویم.

به قول علامه شبلی نعمانی:

”خمیر مایه عرفان اصلاً عشق حقیقی است که سر تا پا جذب و جوش است“<sup>۲</sup>.

---

\* استاد فارسی دانشگاه هندوی بنارس.

۱. مصحفی همدانی امروزی، شیخ غلام: عقد ثریا، مرتبه مولوی عبدالحق، اورنگ‌آباد، ۱۹۳۴ م، ص ۲۲.

۲. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم، جلد پنجم، ص ۱۳۴.

ما می‌توانیم در نوشته سوانح حیات علامه موصوف، آن عشق را ببینیم که به عشق حقیقی عوض شد؛ چرا که شیخ علی حزین لاهیجی هم در ایام شباب به زیبا رویی فریفته شده بود. این عشق مجازی به عشق حقیقی مبدل گردید. نیز حزین همه زندگی‌اش را مجردانه به سربرد و تن به ازدواج نداد.

عشق حقیقی واردات مختلفی دارد که طریق اهل عرفان است. وقتی که جذبۀ عشق حقیقی غالب می‌شود فرق بین دوست و دشمن از بین می‌رود و رفته رفته اهمیت دنیا و مافیها هیچ می‌شود و لذت‌های عیش و عشرت عارف کامل تمام می‌شود و در خاطر عاشق جمال معشوق جا می‌گیرد و بر عاشق چنین کیفیتی جاری می‌شود که می‌گوید:

نیم صورت‌پرست اینجا تماشای دگر دارم

در این آیینه‌ها آینه سیمای دگر دارم

باید که در آینه شعرهای حزین آن همه مدارج و دستورهای عرفانی را ببینیم که دانشوران ادبیات برای شعرهای عرفانی قایل شده‌اند، یعنی شریعت، طریقت، وحدت الوجود، مرشد کامل و یا سالک که راه منزل معشوق حقیقی را نشان می‌دهد تا عاشق گم کرده راه توسط او جلوۀ محبوب را دیدار کند!

در نگاه عارف کامل در این جهان حادث هر چه که ظاهر می‌شود و یا پیدا است مرضی الهی است و در هر شیء جلوۀ محبوب را می‌بیند. حتی مجبور می‌شود که بگوید «همه اوست» و رفته رفته به منزلی می‌رسد که می‌گوید «من تو شدم تو من شدی» و وقتی می‌آید که می‌گوید «أنا الحق». این همه منزل‌های متصوفانه در کلام حزین وجود دارد؛ چنانکه در بیت زیرین می‌گوید:

در آن روزی که کردند آبیاری خاک آدم را

نمک پرورده شور محبت شد خمیر من

حزین بنده عشق بود و عشق خمیر مایه عرفان است. حزین عشق را دین و ایمان تصوّر کرده گفته است:

با عشق تو زادم من و با درد تو بودم با مهر تو در خاک روم ملتّم اینست

۱. بعضی کشف و کرامات را که به شیخ علی حزین نسبت داده‌اند که در تذکرها و کتابهای دیگر می‌توانیم ببینیم.

پیش حزین، عشق شیرازه نظام عالم و تکیه گاه بنای همه آفاق است:  
 شیرازه اوراق دو عالم بود از عشق پشت دو جهان است به دیوار محبت  
 در جای دیگر می گوید:

دایره آسمان زاویه خاکدان

تنگ تر از نقطه ای است در بر پهنای عشق

عشق در رگ و پی حزین آن چنان سرایت کرده بود که خودش می گوید:  
 در سرا پرده وجود حزین [همه] عشق است، باقی افسانه

عاشق در جستجوی وصال محبوب سرگرم و پریشان و مضطرب، به دنبال  
 وسیله ای است که برای حال زار او سبب راحت باشد. حزین می گوید:  
 صبا از منزل سلمی سلام آورد مستان را ز زلفش نامه مشکین ختام آورد مستان را  
 سلام و پیام معشوق و تمنای عاشق را افزون تر می سازد و در خیال خود گم شده  
 می گوید:

نسیم نو بهار آمد پریشان طره چون سنبل

صبحی نرگس مخمور جام آورد مستان را

دیوانه اگر امید وصال محبوب را دارد باید صبر و تحمل پیشه کند و خیال آبرو هم  
 برای او باقی نماند. این جذبۀ را حزین بدین صورت ظاهر کرده است:  
 دریدنهای جیب غنچه از باد سحرگاهی

برون از خرقة ناموس و نام آورد مستان را

هنگام پیام وصال محبوب، برپا شدن جشنهای شادی و مسرت هم لازم است و در  
 چنین موقعی محفل سرود و شمع آراستن، باعث اظهار مسرت و پذیرای معشوق است.  
 نباید فراموش کرد که در محفل صوفیانه بزم سماع هم می آرایند. معشوق حزین  
 محبوب حقیقی است که در سراسر عالم وجود دارد و حزین می گوید:  
 دو عالم خلوت یار است مطرب پرده را سرکن

سروش خاص او در بزم عام آورد مستان را

در بیت مذکور بکاربردن صنعت مطابقه لذت دیگری پیدا می کند. این است که  
 برای خلوت «پرده» لازم است و در بزم عام پرده سرکردن مطرب لطف دیگری دارد؛  
 چرا که در بزم عام سرکردن پرده، سبب افشای رازهای سربسته خواهد شد.

در عرفان، شریعت هم مرتبه مخصوصی دارد. عاشق هنوز پایبند دستور شرعی است و به وقت سحر به سجود است و در حالت نماز هم تماشای جلوه محبوب می‌کند. حزین این کیفیت را در بیت زیرین ضبط کرده است:

سحر در پای خم بودیم سرمست چنین سازی

خیال قامت او در قیام آورد مستان را

در منزل عشق تفریق مذهب و ملت و رنگ و نسل را مقامی نیست. حزین می‌گوید:

سلوکم در طریق عشق با یاران به آن ماند

که مورلنگ همراهی کند چابک سواران را

حزین در بیت دیگر این تفاوت‌های مختلف را به این صورت بیان می‌کند:

لب ساقی خیال صلح شیخ و برهمن دارد

شراب کفر و دین سوزی به جام آورد مستان را

در بیت دیگر گفته است که:

نزاع کفر و دین برخاست تا برقع برافکندی

کند شیخ و برهمن سجده آن محراب ابرو را

### مرشد و سالک و عارف کامل

در حقیقت عرفان چیزی نیست که از خواندن و آموختن حاصل شود، بلکه احساس درونی و باطنی است که خود به خود پیدا می‌شود و آهسته آهسته به منزل مکاشفه و حال می‌رسد، جایی که خطرات گم کردن راه هم وجود دارد.

لذا احتیاج به پیر و راهبری است، که در زبان فارسی او را به نام مرشد می‌شناسند و در زمره صوفیه، مرتبه مرشد آن چنان بلند است که وقتی ارباب تصوف ما فی الضمیر خود را می‌خواهند اظهار نمایند، به واژه‌های کیف و سرور، جام و سبو، ساغر و مینا، می‌کده و پیمانیه بیان می‌کنند و در همان موقع همان راهنما را به نام پیر مغان یاد می‌کنند.

به قول علامه شبلی نعمانی:

”اعجاز تصوف این است که آن همه واژه‌ها که به زندگی و سرمستی مربوط بودند به ترجمانی حقایق و اسرار وابسته شدند.“<sup>۱</sup>

به جای مرشد، لفظ ساقی و لوازم میخواری، میکده، جام، سبو، شیشه، صراحی، نقل، گزک، نشئه، خمار، صبحی، مطرب، نغمه، سرور و این همه را در شعرهای عرفانی می‌بینیم که در توضیح مدارج و واردات عرفانی بکارمی‌برند و اسرار و رمزهای رقیق عرفانی را به این همه واژه ظاهر می‌نمایند:

”این همه احوال را ما در شعرهای عرفانی حزین می‌بینیم. بالاخره بر عاشق آن حالت جاری می‌شود که معشوقش در هر جا وجود دارد. اما در نظر نمی‌آید و آن وقت بین عاشق و معشوق فقط حیرانی و پریشانی خاطر باقی می‌ماند.“

حزین می‌گوید:

چو نور و بصر و روح در تنی و هنوز  
 میان ماه و تو صد پرده حایل افتاده است  
 این حیرانی و پریشانی خاطر را حزین به اندازه استفسار ظاهر می‌کند:  
 با آنکه بود جلوه‌گهت کوچه و بازار ای یار نه در کوچه و بازار، کجایی؟  
 همین خیال را در جای دیگر بدین صورت ظاهر می‌کند:  
 سر تا سر این دشت پر از جلوه لیلی است  
 اما نتوان گفت که جانانه کدام است  
 در گشایش رازهای سر بسته، حتماً احتیاج به یک عارف کامل است تا بر عاشق زار، ادراک اسرار الهی را آسان کند. لذا لازم است که عاشق هم در جستجو و تلاش محبوب، خود را بی‌خود و سرمست و گم کند. حزین این احساس را در این شعر چنین توضیح داده است:

ساقی قدحی درده از خود بستان ما را      مستانه بگو رمزی بگشای معما را  
 درک اسرار الهی و یا دیدار جلوه محبوب حقیقی، قسمت هشیاران نیست. برای آن حالت، تحیر و سرمستی هم لازم است. چنان که حزین گفته است:

در ساغر هشیاران این نشر نمی‌گنجد      حیرت‌زدگان دانند آن عارض زیبا را

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم، جلد پنجم، ص ۱۲۴.

عارف الهی تشنه‌ای است که تشنگی او فرو نمی‌نشیند، بلکه با هر طلب، افزون‌تر می‌شود. این حالت تشنگی را در یک غزل حزین ببینیم که سراسر از بادهٔ عرفان لبریز است.

ابر کفت بنازم فیضی بیار ساقی      گرد سرت بگردم جامی بیار ساقی  
برخیز و جلوه سرکن بگشای حور مشکین      بعد از دم بهاران شد مشکبار ساقی  
ساغر بده که آید آبی به روی کارم      از زهد خشک دارم در دل غبار ساقی  
از شیوهٔ نگاهت وز جلوهٔ جمالت      می در پیاله دارم گل در کنار ساقی  
اوراق زهد و تقوی بر باد ده حزین را  
از خون توبهٔ ما بشکن خمار ساقی

واژه‌های ساقی و میکده، جام و می، نشئه و خمار، خم ابرو و طاق میخانه باهم مربوط‌اند که در بیان راه طریقت، در شعرهای حزین هر جا می‌یابیم. اما می‌خواهم دو سه بیت دیگر را همین جا نقل کنم:

طاق میخانهٔ مستان خم ابروی تو بود      صاف پیمانۀ عرفان رخ نیکوی تو بود  
نشئه در طینت می‌چشم فسون می‌سازد      ساقی میکده‌ها نرگس جادوی تو بود

### آزاد از شریعت

بعد از ادراک اسرار الهی، عارف کامل پا بستهٔ شریعت نمی‌ماند. پیش عرفا، بین گبر و مسلمان تفاوت باقی نمی‌ماند؛ چون او به هر سو، محبوب خود را دیدار می‌کند؛ خواه در کعبه و خواه در کلیسا، هر جا معشوقش حضور دارد، و در آواز محزون مؤذن و در صدای ناقوس کلیسا، عاشق صدای دلنواز معبود حقیقی را می‌شنود.

حزین این کیفیت را بدین الفاظ بیان می‌کند:

خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس      صاحب دلان شناسند آواز آشنا را  
طبع آزاد مرد عارف به آن منزل می‌رسد که دل تابع عقل نمی‌ماند. حزین گفته است که:

ز کف در عاشقی سررشتهٔ دانش رها کردم      ولی من کافرم گر سبحه از زنار می‌دانم  
در خاطر عارف قیل و قال شیخ و برهمن نمی‌گنجد:  
لب ساقی خیال صلح شیخ و برهمن دارد  
شراب کفر و دین سوزی به جام آورد مستان را

حتّی در اطوار طریق شیخ و برهمن پابندی رسوم فقط تصنّع و ریاکاری و  
ظاهررداری است. حزین دل شیخ و برهمن را بتخانه‌ای تصوّر کرده، می‌گوید:  
تو در بتخانه‌اندیشه دینی نمی‌دانی

که عارف کعبه می‌داند دل گبر و مسلمان را  
و زاهد خشک را دعوت می‌کند که بیا و شهید عشق شو که در آن لذّتی می‌یابی که  
به آب کوثر نمی‌توان یافت:

زاهد به آب تیغ گلو تر کن و ببین کوثر کجا به لذّت شهد شهادت است  
چون شاعر آزاد پابند شریعت است، دفتر فتاوی را غریق نابسانی می‌کند و همان را  
مرضی رضای حق می‌داند و می‌گوید:

ای قاضی اگر خواهی گردد ز تو حق راضی  
رو آتش می‌در زن این دفتر فتوی را  
در طلب حق و یا در منزلهای عرفانی به منزلی می‌رسد که در آن بتخانه دل عاشق،  
عکس معبود حقیقی جاگزین می‌شود. حزین می‌گوید:

داغ سودای تو دارد دل دیوانه ما کعبه لیبک زند بر در بتخانه ما  
رونق کون و مکان با شمع کعبه و بتخانه نیست، بلکه جلوه محبوب است که پرتو  
آن کون و مکان را روشن کرده است:  
شمع ظلمتکده کعبه و بتخانه یکیست

عالم آراست فروغ رخ جانانه ما  
وقتی که بر عارف کامل، عرفان الهی ظاهر می‌شود و صوفی به آن مقام می‌رسد،  
به هر سو نظاره می‌کند، جلوه محبوب می‌بیند و می‌گوید:  
آیینه‌دار مهر تو هر جا که دَرّه‌ایست ای پرتو رخ تو به عالم هما عیان

### أنا الحق

منزلهای عرفانی همین جا تمام نمی‌شود. عارف بالله نمی‌تواند خود را از محبوب خود  
جدا تصور کند و در حالت بی‌خودی به این جا می‌رسد که:

ز خود دور آن دل آرا را نمی‌دانم نمی‌دانم  
جدا از موج دریا را نمی‌دانم نمی‌دانم

و آن وقت که حجاب من و تو از میان عاشق و معشوق می‌افتد، منصور حلاج می‌گوید «آنالحق» و بر سر آن بردار می‌شود. حزین، منصور صفت، از رفتن سوی دار ابایی ندارد و می‌گوید:

زین جرم که شد پرده در راز محبت منصور صفت بر سر دارست دل ما  
از روی دین گفتن «آنالحق» حکم کفر دارد و گناه عظیمی است، اما پیش صوفیان،  
آنالحق گفتن جرمی ندارد. حزین گفته است:

أوَازَةُ أَنَا الْحَقُّ مِي آيِدُ از در و بام این پرده مخالف در گوش دل موافق  
باید دانست که علامه حزین در علم موسیقی هم مهارت کلی داشت و رساله‌ای در  
علم موسیقی هم نوشته بود. در شعر بالا از علم موسیقی استفاده کرده، لفظ مخالف و  
گوش دل موافق را بدین صورت به کار برده که لطف شعر زیادت‌ر شده است. در لغت،  
لفظ «مخالف» به معنی صوت موسیقی است. از در و بام صدای «آنالحق» می‌آید که  
برای عاشق خوش است، اما باید که عاشق پرده سنج هم باشد. لذا حزین می‌گوید:  
گر پرده سنج عشقی بگشای گوش و بشنو گوینده آنالحق منصور و دار هر دو  
در گوش دل گدای خرابات عشق را آنی آنالله از در و دیوار آمده

#### وحدت وجود

در شعر عارفانه وحدت الوجود از مراتب روح است. وقتی که بر عارف کامل، نشئه  
عرفان غلبه می‌کند، بجز جلوه صانع مطلق چیزی نمی‌بیند و می‌داند که در این جهان  
ماسوای وجود باری تعالی چیزی نیست. در غزلهای حزین ابیات متعددی وجود دارد  
که این را ثابت می‌کند که دل حزین از باده عرفان لبریز بود. واقعه مربوط به حضرت  
موسی و جلوه باری تعالی روی کوه طور، مسلم است. حزین می‌گوید که به هر سو که  
می‌نگرم آتش سوزانی است:

منم آن موسی سرگرم مه در طور وجود

هر طرف می‌نگرم آتش سوزانی هست

آتش سوزان، به معنی جلوه باری تعالی است. چون به هر سو که نگاهی افکند جلوه  
محبوب است. لذا احتیاج به تلاش و جستجو نیست. حزین می‌گوید:  
نشان ز آن یار هر جایی چه جویی دل هر ذره‌ای کاشانه اوست



برای غریق عشق، تفاوتی میان عشق و عاشق و معشوق باقی نماند. در طرز حزین:

چون وصل در ننگجد هجران کجاست لایق

آری کی است این جا معشوق و عشق و عاشق

و اکنون در خاطر عاشق تمنّایی نیست. حزین گفته است:

مطلوب در لباس طلبکار آمده خود را به صد نیاز پرستار آمده

مستور بود چهره زیانگار ما مستانه وار بر سر بازار آمده

جز یار هیچ کس سر بازار عشق نیست یوسف به شیوه‌های خریدار آمده

مسئله وحدت الوجود را حزین بدین صورت حل می‌کند:

عشقست که عالم همه افسانه اوست خرد پیر خراباتی دیوانه اوست

جای دیگر می‌گوید:

هم شیشه و هم ساغر و هم باده و هم مست

هم ساقی و هم نایی و هم نای و نوایی

گذشته از واردات عشق، چند نکته عرفانی دیگر هم در بیت‌های حزین یافت می‌شود که شاهد طبع عرفانی شیخ علی حزین است، اما این مقاله مختصر، متحمل تفصیل آن نیست. لذا بر نقل نمودن چند بیت این عنوان اکتفا می‌کنم. مثلاً در میدان عرفان، قناعت، استغنا، تمنا، صبر و فنا هم در اوصاف یک عارف کامل لازم است.

#### ترک تمنا

نه آزی هست پیش من، نه مستقبل خوشا حالم یکی از قطع خواهش کرده‌ام امروز و فردا را  
ز رنج و راحت گیتی گل مقصود می‌چینم برون آورده‌ام از پای دل خوار تمنّا را  
مصفا می‌کند آیینۀ دل را نظر بستن تماشاهاست در پرده همی ترک تماشا را  
در یک غزل دیگر می‌گوید:

حرامم بعد احرام ره فقر و فنا بستن بجز ترک تمنّا گر تمنّای دگر دارم

#### صبر و قناعت

در ضمن استغنا، صبر و قناعت هم هست. معنی لغوی آن «راضی شدن به اندک چیزی» است. به گفته حزین هر که در خاطرش قناعت باشد، از طلبهای دیگر بی‌نیاز می‌شود و

مرد قانع از رنگینی‌های کون و مکان فارغ است و به سبب قناعت هر دو جهان تابع اوست. مثل مورلنگ که حاجت یاری سلیمانی ندارد.

حزین می‌گوید:

کون و مکان به زیر نگین قناعت است      مور مرا به ملک سلیمان چه حاجت است

### فنا

پیش عارف کامل، جهان فانی است، اصلاً هیچ حقیقت ندارد، بلکه زندگانی مثل قید و بند است. حزین می‌گوید:

من صیدم و دام زندگانی      زندان مدام زندگانی  
باشد به مزاق پخته مغزان      اندیشه‌ی خام زندگانی  
دارد اجل از حیات من ننگ      نازم به کدام زندگانی

شیخ سعدی در همین مضمون غزلی سروده است:

ای بی‌تو حرام زندگانی      خود بی‌تو کدام زندگانی  
بی‌روی خوش تو زنده بودن      مرگ است به نام زندگانی

در غزل شیخ سعدی رنگ عاشقانه غالب است، اما در غزل حزین رنگ عرفانی ظاهرتر است.

مرد عارف کامل وقتی که به مرتبه کمال می‌رسد، خود را در عشق محبوب حقیقی فنا می‌کند و فنای فی‌الله منزل آخرین تصوف است. حزین می‌گوید:

تا خود نکند فانی صوفی نشود صافی      اثبات به خود کردن از نفی خود دل آرا  
در یک بیت دیگر می‌گوید:

بقیه جسم و جهان چه می‌دانی      تو دل نداده‌ای از دل‌ستان چه می‌دانی

### منابع

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم، جلد پنجم.
۲. مصحفی همدانی امروزی، شیخ غلام: عقد ثریا، مرتبه مولوی عبدالحق (علیگ)، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳۴ م.